

شاهنامه

فردوسی

کتاب هشتم

پادشاهی اسکندر — بخش ۱

The Reign of Alexander — Part 1

To

پادشاهی اورمزد نرسی — بخش ۱

The Reign of Ormuzd Narsi — Part 1

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

شاهنامه

فردوسی

کتاب هشتم

Shahnameh — Volume 8

Ferdowsi

Translated by

Yahya Nazer

از پادشاهی اسکندر تا پادشاهی اورمزد نرسی

Stories 34 to 43: The Reign of Alexander to The Reign of Ormuzd Narsi

Preface

The Shahnameh, the Book of Kings, is the long epic poem written by the Persian poet Ferdowsi of Tus around the year 1010. In some fifty thousand couplets it tells the history and the myths of Iran from the creation of the world to the Arab conquest in the seventh century, in three great movements: the mythical age of the first kings, the heroic age of Rostam and the wars with Turan, and the historical age of the Sasanian kings.

Ferdowsi wrote in a deliberately pure Persian, and the poem shaped the language and the identity of Iranians for a thousand years. It is read, recited and illustrated to this day.

The object of this work is to translate the whole Shahnameh, line by line, so that the young generation of Persians who cannot yet read the original Farsi can read it, and be encouraged to learn Farsi. Each Persian couplet is followed immediately by its English translation. The poem is presented in its traditional division into stories and sections; a list of all the stories appears in the contents of each volume.

This is the eighth of twelve volumes. It holds 93 sections of the Shahnameh, from story 34, The Reign of Alexander, to story 43, The Reign of Ormuzd Narsi. Stories in this volume: 34 — The Reign of Alexander; 35 — The Reign of The Arsacids; 36 — The Reign of Ardeshir; 37 — The Reign of Shapur, Son of Ardeshir; 38 — The Reign of Ormuzd; 39 — The Reign of Bahram Ormuzd; 40 — The Reign of Bahram (nineteen years); 41 — The Reign of Bahram-e-Bahramian; 42 — The Reign of Narsi Bahram; 43 — The Reign of Ormuzd Narsi.

شاهنامه، کتاب پادشاهان، شعر حماسی بلندی است که فردوسی توسی در حدود سال ۴۰۰ هجری سرود. این اثر در نزدیک به پنجاه هزار بیت، تاریخ و افسانه‌های ایران را از آفرینش جهان تا حملهٔ اعراب در سدهٔ هفتم میلادی، در سه دورهٔ بزرگ روایت می‌کند: دورهٔ اساطیری نخستین پادشاهان، دورهٔ پهلوانی رستم و جنگ‌های ایران و توران، و دورهٔ تاریخی پادشاهان ساسانی.

فردوسی به فارسی پاک و سنجیده سرود و شعرش هزار سال زبان و هویت ایرانیان را شکل داد؛ شاهنامه تا امروز خوانده، نقلی و نگارگری می‌شود.

هدف این کار، ترجمهٔ تمامی شاهنامه به شیوهٔ خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی) تا نسل جوان ایرانی که هنوز نمی‌تواند شعر فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخواند و کم‌کم به یادگیری زبان فارسی تشویق شود. شعر در تقسیم‌بندی سنتی خود به داستان‌ها و بخش‌ها آمده و فهرست همهٔ داستان‌ها در فهرست هر جلد دیده می‌شود.

این کتاب، جلد هشتم از دوازده جلد است و ۹۳ بخش شاهنامه را در بر می‌گیرد؛ از داستان ۳۴، پادشاهی اسکندر، تا داستان ۴۳، پادشاهی اورمزد نرسی. داستان‌های این جلد: ۳۴ – پادشاهی اسکندر؛ ۳۵ – پادشاهی اشکانیان؛ ۳۶ – پادشاهی اردشیر؛ ۳۷ – پادشاهی شاپور پسر اردشیر سی و یک سال بود؛ ۳۸ – پادشاهی اورمزد؛ ۳۹ – پادشاهی بهرام اورمزد؛ ۴۰ – پادشاهی بهرام نوزده سال بود؛ ۴۱ – پادشاهی بهرام بهرامیان؛ ۴۲ – پادشاهی نرسی بهرام؛ ۴۳ – پادشاهی اورمزد نرسی.

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر نگذرد

In the name of God, the Lord of Life and Wisdom,

Let not this noble thought be passed over.

Contents

پادشاهی اسکندر - The Reign of Alexander	11
پادشاهی اسکندر - بخش ۱	11
پادشاهی اسکندر - بخش ۲	12
پادشاهی اسکندر - بخش ۳	15
پادشاهی اسکندر - بخش ۴	18
پادشاهی اسکندر - بخش ۵	21
پادشاهی اسکندر - بخش ۶	27
پادشاهی اسکندر - بخش ۷	34
پادشاهی اسکندر - بخش ۸	36
پادشاهی اسکندر - بخش ۹	37
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۰	40
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۱	44
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۲	46
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۳	51
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۴	56
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۵	58
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۶	60
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۷	62
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۸	67
پادشاهی اسکندر - بخش ۱۹	73
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۰	76
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۱	79
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۲	82

پادشاهی اسکندر - بخش ۲۳.....	87
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۴.....	96
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۵.....	99
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۶.....	101
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۷.....	106
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۸.....	116
پادشاهی اسکندر - بخش ۲۹.....	124
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۰.....	127
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۱.....	129
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۲.....	145
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۳.....	146
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۴.....	149
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۵.....	152
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۶.....	154
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۷.....	159
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۸.....	161
پادشاهی اسکندر - بخش ۳۹.....	166
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۰.....	176
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۱.....	180
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۲.....	183
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۳.....	188
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۴.....	192
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۵.....	195
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۶.....	199
پادشاهی اسکندر - بخش ۴۷.....	202

The Reign of The Arsacids.....	205
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱.....	205
پادشاهی اشکانیان - بخش ۲.....	209
پادشاهی اشکانیان - بخش ۳.....	212
پادشاهی اشکانیان - بخش ۴.....	216
پادشاهی اشکانیان - بخش ۵.....	219
پادشاهی اشکانیان - بخش ۶.....	224
پادشاهی اشکانیان - بخش ۷.....	228
پادشاهی اشکانیان - بخش ۸.....	231
پادشاهی اشکانیان - بخش ۹.....	236
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۰.....	237
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۱.....	240
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۲.....	244
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۳.....	250
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۴.....	254
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۵.....	255
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۶.....	261
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۷.....	264
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۸.....	267
پادشاهی اشکانیان - بخش ۱۹.....	270
پادشاهی اشکانیان - بخش ۲۰.....	276
پادشاهی اشکانیان - بخش ۲۱.....	281
The Reign of Ardeshir.....	284
پادشاهی اردشیر - بخش ۱.....	284
پادشاهی اردشیر - بخش ۲.....	285

پادشاهی اردشیر - بخش ۳	289
پادشاهی اردشیر - بخش ۴	291
پادشاهی اردشیر - بخش ۵	295
پادشاهی اردشیر - بخش ۶	299
پادشاهی اردشیر - بخش ۷	302
پادشاهی اردشیر - بخش ۸	307
پادشاهی اردشیر - بخش ۹	312
پادشاهی اردشیر - بخش ۱۰	324
پادشاهی اردشیر - بخش ۱۱	328
پادشاهی اردشیر - بخش ۱۲	332
پادشاهی اردشیر - بخش ۱۳	335
پادشاهی اردشیر - بخش ۱۴	336
The Reign of Shapur, Son of Ardeshir - پادشاهی شاپور پسر اردشیر سی و یک سال بود	352
پادشاهی شاپور پسر اردشیر سی و یک سال بود - بخش ۱	352
پادشاهی شاپور پسر اردشیر سی و یک سال بود - بخش ۲	355
پادشاهی شاپور پسر اردشیر سی و یک سال بود - بخش ۳	359
The Reign of Ormuzd - پادشاهی اورمزد	362
پادشاهی اورمزد - بخش ۱	362
پادشاهی اورمزد - بخش ۲	365
The Reign of Bahram Ormuzd - پادشاهی بهرام اورمزد	372
پادشاهی بهرام اورمزد - بخش ۱	372
پادشاهی بهرام اورمزد - بخش ۲	374
The Reign of Bahram (nineteen years) - پادشاهی بهرام نوزده سال بود	377
پادشاهی بهرام نوزده سال بود - بخش ۱	377
The Reign of Bahram-e-Bahramian - پادشاهی بهرام بهرامیان	380

پادشاهی بهرام بهرامیان – بخش ۱	380
The Reign of Narsi Bahram - پادشاهی نرسی بهرام	382
پادشاهی نرسی بهرام – بخش ۱	382
The Reign of Ormuzd Narsi - پادشاهی اورمزد نرسی	385
پادشاهی اورمزد نرسی – بخش ۱	385

The Reign of Alexander - پادشاهی اسکندر

پادشاهی اسکندر – بخش ۱

The Reign of Alexander — Part 1

سکندر چو بر تخت بنشست گفت

که با جان شاهان خرد باد جفت

When Alexander sat on the throne, he said, "May my life be paired with the wisdom of kings.

که پیروزگر در جهان ایزدست

جهاندار کز وی نترسد بدست

Who is the victorious one in the world, but God, the world's creator, from whom no one should fear.

بد و نیک هم بگذرد بی گمان

رهایی نباشد ز چنگ زمان

Good and evil both pass without a doubt, but no one can escape the grip of time.

هرآنکس که آید بدین بارگاه

که باشد ز ما سوی ما دادخواه

Whoever comes to this court, seeking justice from us.

اگر گاه بار آید از نیم شب

به پاسخ رسد چون گشاید دو لب

If at times a burden comes, even at midnight, it will be answered when the two lips part.

چو پیروزگر فرهی دادمان

در بخت پیروز بگشادمان

When the victorious and noble fate granted us victory.

همه زیردستان بیابند بهر

به کوه و بیابان و دریا و شهر

All the subordinates gather for the sake of mountains, deserts, seas, and cities.

نخواهیم باژ از جهان پنج سال

جز آنکس که گوید که هستم همال

We will not depart from the world for five years, except for the one who says, 'I am ready.'

به درویش بخشیم بسیار چیز

ز دارنده چیزی نخواهیم نیز

We give much to the poor, and we do not seek anything from the rich.

چو اسکندر این نیکویها بگفت

دل پادشا گشت با داد جفت

When Alexander spoke these noble words, the heart of the king became content with justice.

ز ایوان برآمد یکی آفرین

بران دادگر شهریار زمین

A blessing emerged from the palace, from the just ruler of the land.

ازان پس پراگنده شد انجمن

جهاندار بنشست با رای زن

Thereafter, the assembly dispersed, and the world's creator sat with the sages.

پادشاهی اسکندر – بخش ۲

The Reign of Alexander — Part 2

بفرمود تا پیش او شد دبیر

قلم خواست چینی و رومی حریر

He commanded that the scribe be brought before him, seeking Chinese and Roman silk for writing.

نویسنده از کلک چون خامه کرد

سوی مادر روشنگر نامه کرد

The writer, like cream, churned and wrote a letter to his beloved.

که یزدان ترا مزد نیکان دهد

بداندیش را درد پیکان دهد

That God may grant you a good reward, but for the wicked, He may give them the pain of an arrow.

نوشتم یکی نامه‌ای پیش ازین

نوشته درو دردها پیش ازین

I have written a letter before this, written with more pain than this.

چو جفت ترا روز برگشته شد

به دست یکی بنده‌بر کشته شد

As your partner returned home, he was killed by the hand of a servant.

بر آیین شاهان کفن ساختم

ورا زین جهان تیز پرداختم

I made a shroud for the ceremony of kings, and then swiftly departed from this world.

بسی آشتی خواستم پیش جنگ

نکرد آشتی چون نبودش درنگ

I sought peace many times before the war, but there was no peace as long as there was delay.

ز خونش بیچید هم دشمنش

به مینو رساناد یزدان تنش

Wrapped his body with his own blood, and God delivered his soul to heaven.

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ

چو باد خزانست و ما همچو برگ

No one can escape from the grip of death, like the autumn wind that withers us away
like leaves.

جهان یکسر اکنون به پیش شماست

بر اندرز دارا فراوان گواست

The world is now before you, with plenty of warnings and advice.

که او روشنگ را به من داد و گفت

که چون او بپاید ترا در نهفت

He gave me the lamp and said, 'You must hide like him.'

کنون با پرستنده و دایگان

از ایران بزرگان پرمایگان

Now, with the worshipers and the nobles, from the great Iran, full of glory.

فرستید زودش به نزدیک من

زداید مگر جان تاریک من

He sent him quickly to me, to remove the darkness from my soul.

بدارید چون پیش بود اصفهان

ز هر سو پراگنده کارآگاهان

Leave it as it was in Isfahan, scattered with the work of the skilled from every
direction.

همه کارداران با شرم و داد

که دارای دارابشان کار داد

All the workers, with shame and justice, gave their labor to the owner of Darab's land.

وز آنجا نخواهید فرمان رواست

همه شهر ایران پیش شماست

You will not refuse the command from there, all the cities of Iran are before you.

دل خویش را پر مدارا کنید

مرا در جهان نام دارا کنید

Guard your heart with care, and give me a name in the world.

سوی روشنگ همچنین نامه‌ای

ز شاه جهاندار خودکامه‌ای

Toward the shining lamp, a letter from the self-sufficient king of the world.

نخست آفرین کرد بر کردگار

جهاندار و دانا و پروردگار

He first created the world's creator, wise and nurturing.

دگر گفت کز گوهر پادشا

نزاید مگر مردم پارسا

He said again, 'Only the noble people of Pars can be born from the gem of a king.'

دلارای با نام و با رای و شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم

With wealth, name, and honor, and with gentle speech and tone.

پدر مر ترا پیش ما را سپرد
وزان پس شد و نام نیکی ببرد

Your father entrusted you to us, and then he passed away, leaving behind a good name.

چو آیی شبستان و مشکوی من
ببینی تو باشی جهانجوی من

When you come to my garden and smell my musk, you will see that you belong to my world.

سر بانوانی و زیبای تاج
فروزنده یاره و تخت عاج

The head of the beautiful and elegant ladies, the illuminator of the friend and the ivory throne.

نوشتیم نامه بر مادرت
که ایدر فرستد ترا در خورت

We have written a letter to your mother, which she will send to you at the appropriate time.

به آیین فرزند شاهنشهان
به پیش اندرون موبد اصفهان

To the ceremony of the son of the Shahanshah, in front of the interior of Mobad Isfahan.

پرستنده و تاج شاهان و مهد
هم آن را که خوردی ازو شیر و شهد

Worshipper of the crown of kings and the cradle, also the one who fed you with milk and honey.

به مشکوی ما باش روشنروان
توی در شبستان سر بانوان

Be in our musk, with a bright spirit, you are the head of the ladies in our garden at night.

همیشه دل شرم جفت تو باد
شبستان شاهان نهفت تو باد

May your heart always be accompanied by shame, and may you be hidden in the garden of kings.

بیامد یکی فیلسوفی چو گرد
سخنهای شاه جهان یاد کرد

A philosopher came around like a whirlwind, recalling the words of the king of the world.

پادشاهی اسکندر – بخش ۳

The Reign of Alexander — Part 3

دلارای چون آن سخنها شنید

یکی باد سرد از جگر برکشید

Having heard those words, his heart was filled with such sorrow that a cold wind rose from his liver.

ز دارا ز دیده ببارید خون

که بد ریخته زیر خاک اندرون

From Darab's eyes, blood poured forth,
For he had spilled evil beneath the earth.

نویسنده نامه را پیش خواند

همه خون ز مژگان به رخ برفشاند

The writer read the letter aloud,
And all the blood from his eyes flowed.

مر آن نامه را خوب پاسخ نوشت

سخنهای با مغز و فرخ نوشت

He wrote a good response to that letter,
And wrote words with wisdom and joy.

نخست آفرین کرد بر کردگار

جهاندار دادار پروردگار

First, the Creator created the world,
And the Lord nurtured the world with justice.

دگر گفت کز کار گردان سپهر

کزویست پرخاش و آرام و مهر

He then said, "From the work of the revolving heavens,
Comes strife, peace, and love.

همی فر دارا همی خواستیم

زبان را به نام وی آراستیم

We both desired and sought victory,
And adorned the language with his name.

کنون چون زمان وی اندر گذشت

سر گاه او چوب تابوت گشت

Now that his time has passed,
His resting place has become a wooden coffin.

ترا خواهم اندر جهان نیکوی

بزرگی و پیروزی و خسروی
I wish for you goodness in this world,
Greatness, victory, and sovereignty.

به کام تو خواهم که باشد جهان
برین آشکارا ندارم نهان

I wish for the world to be in your favor,
I have nothing hidden in this clear statement.

شنیدم همه هرچ گفتی ز مهر
که از جان تو شاد بادا سپهر

I have heard all that you have said with love,
May the heavens be happy with your soul.

ازان دخمه و دار وز ماهیار
مکافات بدخواه جانوشیار

From that deceitful and treacherous companion,
The valiant and wise one received retribution.

چو خون خداوند ریزد کسی
به گیتی درنگش نباشد بسی

When the blood of the Lord is shed,
One should not hesitate to fight with all their might.

دگر آنک جستی همی آشتی
بسی روز با پند بگذاشتی

The one who sought peace,
Spent many days advising.

نیاید ز شاهان پرستندگی
نجوید کس از تاجور بندگی

No one should worship the kings,
And no one should be a slave to tyranny.

به جای شهنشاه ما را توی
چو خورشید شد ماه ما را توی

In place of our king, you are our guide,
Like the sun, you are our moon.

مبادا به گیتی به جز کام تو
همیشه بر ایوانها نام تو

May your name always be heard
In the world of justice, except for your own desires.

دگر آنک از روشنک یاد کرد
دل ما بدان آرزو شاد کرد

The one who remembered the light,
Made our hearts happy with that hope.

پرستندهٔ تست ما بندهایم
به فرمان و رایت سرافگندهایم
We are your worshipers, your servants,
We are obedient to your command and decree.
درودت فرستاد و پاسخ نوشت
یکی خوب پاسخ بسان بهشت
He sent his regards and wrote a beautiful response,
Like paradise, his response was exquisite.
چو شاه زمانه ترا برگزید
سر از رای او کس نیارد کشید
When the king of the time chose you,
No one can resist his command.
نوشتیم نامه سوی مهتران
به پهلو نژادان جنگاوران
We wrote a letter to the great warriors,
To the side of the brave descendants.
که فرمان داراست فرمان تو
نییچد کسی سر ز پیمان تو
The command is yours, you are the commander,
No one should turn away from your covenant.
فرستاده را جامه و بدره داد
ز گنجش ز هرگونه‌ای بهره داد
He gave clothes and armor to the messenger,
And gave him benefits from every kind of treasure.
چو رومی به نزد سکندر رسید
همه یاد کرد آنچه دید و شنید
When the Roman arrived in the presence of Alexander,
He remembered everything he had seen and heard.
وزان تخت و آیین و آن بارگاه
تو گفتی که زنده‌ست بر گاه شاه
And of that throne, ceremony, and court,
You said that it is alive at the court of the king.
سکندر ز گفتار او گشت شاد
به آرام تاج کیی بر نهاد
Alexander became happy from his words,
And placed the crown calmly on his head.

The Reign of Alexander — Part 4

ز عموریه مادرش را بخواند

چو آمد سخندهای دارا براند

He called for his mother from Amuriyah, and when he heard the words of Darab, he
let out a cry.

بدو گفت نزد دلارای شو

به خوبی به پیوند گفتار نو

He said to him, "Come to Delraya, and speak with me in a pleasant manner.

به پرده درون روشنک را ببین

چو دیدی ز ما کن برو آفرین

Look at the bright light behind the curtain, and when you see it, give it your praise.

ببر طوق با یاره و گوشوار

یکی تاج پر گوهر شاهوار

Take the collar and armlet with your companion,

And the crown full of jewels fit for a king.

صد اشتر ز گستر دنیها ببر

صد اشتر ز هر گونه دیبا به زر

Take a hundred camels from the pastures,

And a hundred from every kind of wealthy home.

هم از گنج دینار چو سی هزار

به بدره درون کن ز بهر نثار

From the treasure of Dinars, put in the Badrah,

Thirty thousand for the sake of charity.

ز رومی کنیزک چو سیصد ببر

دگر هرچ باید همه سر به سر

Take three hundred Roman slave girls,

And everything else that is needed, all in order.

یکی جام زر هر یکی را به دست

بر آیین خوبان خسروپرست

One golden cup in the hand of each,

On the table of the noble followers of Khosrow.

ابا خویشتن خادمان بر براه

ز راه و ز آیین شاهان مکاه

With themselves as servants, they set out on the path,

From the ways and customs of the kings' courts.

بشد مادر شاه با ترجمان

ده از فیلسوفان شیرین زبان

The mother of the king arrived with the interpreter,
Ten of the sweet-tongued philosophers.

چو آمد به نزدیکی اصفهان

پذیره شدندش فراوان مهان

When he arrived near Isfahan,
Many great men received him.

بیامد ز ایوان دلارای پیش

خود و نامداران به آیین خویش

He came forth from the palace of Delraya,
With himself and the nobles to their own ceremony.

به دهلیز کردند چندان نثار

که بر چشم گنج درم گشت خوار

They made so much charity in the corridor,
That the eye of the treasure became humbled.

به ایوان نشستند با رای زن

همه نامداران شدند انجمن

They sat in the palace with the queen,
All the nobles became part of the gathering.

دلارای برداشت چندان جهیز

که شد در جهان روی بازار تیز

They took so much equipment from Delraya,
That the market of the world became lively.

شتر در شتر رفت فرسنگها

ز زرین و سیمین وز رنگها

The camels went among the horses,
With gold and silver and colors.

ز پوشیدنی و ز گسترده

ز افگندنی و پراگندنی

From dressing and spreading,
From suffocating and releasing.

ز اسپان تازی به زرین ستام

ز شمشیر هندی به زرین نیام

From fresh horses with golden bridles,
From Indian swords with golden handles.

ز خفتان و از خود و برگستوان

ز گوپال و ز خنجر هندوان

From the armor and from themselves and from the buckler,
From the Indian dagger and from the Gopals.

چه مایه بریده چه از نابرید

کسی در جهان بیشتر زان ندید
 What has been cut and what has not been cut,
 No one in the world has seen more than that.
 ز ایوان پرستندگان خواستند
 چهل مهد زرین بیاراستند
 They asked for the worshipers of the palace,
 And forty golden cradles were prepared.
 یکی مهد با چتر و با خادمان
 نشست اندرو روشنک شادمان
 One cradle with a canopy and servants,
 He sat in it, happy and content.
 ز کاخ دلارای تا نیم راه
 درم بود و دینار و اسپ و سپاه
 From Delraya's palace to halfway,
 There were treasures, dinars, horses, and armies.
 ببستند آذین به شهر اندرون
 پر از خنده لبها و دل پر ز خون
 They closed the gates to the inner city,
 Lips full of laughter, hearts full of blood.
 بران چتر دیبا درم ریختند
 ز بر مشک سارا همی بیختند
 They spread the silk canopy,
 And embroidered it with musk from Sarā.
 چو ماه اندر آمد به مشکوی شاه
 سکندر بدو کرد چندی نگاه
 When he entered the palace like the moon,
 Alexander gazed at him for a while.
 بران برز و بالا و آن خوب چهر
 تو گفתי خرد پروریدش به مهر
 High and mighty, with a beautiful face,
 You said that love nurtured his wisdom.
 چو مادرش بر تخت زرین نشاند
 سکندر بروبر همی جان فشاند
 When his mother placed him on the golden throne,
 Alexander leaned over and breathed his last.
 نشستند یک هفته با او به هم
 همی رای زد شاه بر بیش و کم
 They sat with him for a week,
 And the king deliberated on more or less.

نبد جز بزرگی و آهستگی
 خردمندی و شرم و شایستگی
 Nothing but greatness and slowness,
 Wisdom, shame, and dignity.
 ببرند ز ایران فراوان نثار
 ز دینار وز گوهر شاهوار
 They took abundant tribute from Iran,
 Of dinars and jewels fit for a king.
 همه شهر ایران و توران و چین
 به شاهی برو خواندند آفرین
 All the cities of Iran, Turan, and China
 Sang praises to the king with great admiration.
 همه روی گیتی پر از داد شد
 به هر جای ویرانی آباد شد
 All the face of the world was filled with justice,
 And every ruined place was restored.

پادشاهی اسکندر – بخش ۵

The Reign of Alexander — Part 5
 چنین گفت گویندهٔ پهلوی
 شگفت آیدت کاین سخن بشنوی
 Thus spoke the Pahlavi narrator, it will amaze you to hear these words.
 یکی شاه بد هند را نام کید
 نکردی جز از دانش و رای صید
 He named a wicked king of India, who had no skill except for deceit and cunning.
 دل بخردان داشت و مغز ردان
 نشست کیان افسر موبدان
 His heart was full of courage and his mind was sharp,
 The noble commanders sat with their weapons ready.
 دمامد به ده شب پس یکدگر
 همی خواب دید این شگفتی نگر
 Gradually, one after the other, as the night wore on,
 They all fell asleep and witnessed this wonder.
 به هندوستان هرک دانا بدند
 به گفتار و دانش توانا بدند
 Every wise person is known in Hindustan,
 They are powerful in speech and knowledge.
 بفرمود تا ساختند انجمن

هرانکس که دانا بد و رای زن

He commanded to establish the assembly,
For anyone who was wise and skilled in counsel.

همه خوابها پیش ایشان بگفت

نهفته پدید آورد از نهفت

All their dreams they told to him,
Revealing what was hidden in secrecy.

کس آن را گزارش ندانست کرد

پراندیشه شدشان دل و روی زرد

No one knew how to report it,
Their hearts and faces turned pale with anxiety.

یکی گفت با کید کای شهریار

خردمند وز مهتران یادگار

One said to Kaid, "Oh king,
Wise and a legacy of the masters.

یکی نامدارست مهران به نام

ز گیتی به دانش رسیده به کام

One renowned person is named Mehran,
Who has achieved success through knowledge and wisdom.

به شهر اندرش خواب و آرام نیست

نشستش به جز با دد و دام نیست

In that city, there is no sleep or peace,
He sits only with demons and traps.

ز تخم گیاهای کوهی خورد

چو ما را به مردم همی نشمرد

He ate the seeds of mountain plants,
As if he did not count us among the people.

نشستنش با گرم و آهو بود

ز آزار مردم به یکسو بود

His sitting was with wolves and deer,
He was indifferent to the people's suffering.

ز چیزی به گیتی نیابد گزند

پرستنده مردی و بختی بلند

Nothing can be achieved without knowledge,
Worshipper of a great man and high fortune.

مرین خوابها را به جز پیش او

مگو و ز نادان گزارش مجوی

Tell not your dreams to anyone but him,
And seek not their interpretation from the ignorant.

چنین گفت با دانشی کید شاه

کزین پره‌نر بگذری نیست راه

Thus spoke the wise Kaid to the king,
There is no way to pass through this difficult path without skill.

هم‌انگه باسپ اندر آورد پای

به آواز مهران بیامد ز جای

He brought his horse forward at the same time,
And with Mehran's voice, he moved from his place.

حکیمان برفتند با او به هم

بدان تا سپهبد نباشد دژم

The wise men went with him,
So that his fortress would not be without a commander.

جهاندار چون نزد مهران رسید

بپرسید داننده را چون سزید

When the world-ruler arrived in Mehran's presence,
The knowledgeable ones asked how he had fared.

بدو گفت کای مرد یزدان‌پرست

که در کوه با گرم داری نشست

He said to him, "O God-fearing man,
Who sits with wolves in the mountains.

به ژرفی بدین خواب من گوش دار

گزارش کن و یک به یک هوش دار

Listen carefully to this dream of mine,
Report it back, and be attentive to each detail.

چنان دان که یک شب خردمند و پاک

بخفتم برام بی‌ترس و باک

Know that one night, I, a wise and pure-minded man,
Slept fearlessly and securely.

یکی خانه دیدم چو کاخی بزرگ

بدو اندرون ژنده پیلی سترگ

I saw a house like a grand palace,
Inside it was a fierce and mighty elephant.

در خانه پیداتر از کاخ بود

به پیش اندرون تنگ سوراخ بود

The house was more modest than a palace,
And in front of it was a narrow entrance.

گذشتی ز سوراخ پیل ژیان

تنش را ز تنگی نکردی زیان

You passed by the elephant's narrow entrance,

And did not harm his body with the tight space.

ز روزن گذشتی تن و بوم او

بماندی بدان خانه خرطوم او

You passed through the doorway, leaving behind his body and land,

And remained in that house with his trunk.

دگر شب بدان گونه دیدم که تخت

تهی ماندی از من ای نیک‌بخت

Another night, I saw in such a way that the throne

Was left empty by me, O fortunate one.

کیی برنشستی بران تخت عاج

به سر بر نهادی دل‌افروز تاج

Whoever sat upon that ivory throne,

Placed upon his head a heart-warming crown.

سه دیگر شب از خوابم آمد شتاب

یکی نغز کرپاس دیدم به خواب

On three other nights, I hastily awoke from my sleep,

And saw a beautiful leopard in my dream.

بدو اندر آویخته چار مرد

رخان از کشیدن شده لاژورد

Hanging from it were four men,

Their faces turned blue from suffocation.

نه کرپاس جایی درید آن گروه

نه مردم شدی از کشیدن ستوه

No leopard tore apart that group,

Nor did people become dizzy from suffocation.

چهارم چنان دیدم ای نامدار

که مردی شدی تشنه بر جویبار

Fourth, I saw in such a way, O renowned one,

That a man became thirsty by the riverbank.

همی آب ماهی برو ریختی

سر تشنه از آب بگریختی

You poured out the water, along with the fish,

And the thirsty one fled from the water.

جهان مرد و آب از پس او دوان

چه گوید بدین خواب نیکی گمان

The world trembled and water ran behind him,

What good can be said of this dream?

به پنجم چنان دید جانم به خواب

که شهری بدی هم به نزدیک آب

On the fifth night, my soul saw in such a way,
That a city was near water, but it was a bad city.

همه مردمش کور بودی به چشم
یکی را ز کوری ندیدم به خشم

All of its people were blind in their eyes,
I did not see one of them angrily due to their blindness.

ز داد و دهش وز خرید و فروخت
تو گفתי همی شارستان برفروخت

From giving and taking, from buying and selling,
You said that Shahrstan was flourishing.

ششم دیدم ای مهتر ارجمند
که شهری بدندی همه دردمند

Sixth, O noble master, I saw in such a way,
That a city was full of pain and suffering.

شدندی بپرسیدن تن درست
همی دردمند آب ایشان بجست

They became to ask for a cure for their ailments,
All of them were searching for water.

همی گفت چونی به درد اندرون
تنی دردمند و دلی پر ز خون

He said, 'How are you with inner pain?
A body in pain and a heart full of blood.'

رسیده به لب جان ناتن درست
همه چاره تن درستان بجست

Arrived at the brink of death, without remedy,
All the healthy ones were searching for a cure.

چو نیمی ز هفتم شب اندر گذشت
جهنده یکی باره دیدم به دشت

When half of the seventh night had passed,
I saw a wanderer once again in the plain.

دو پا و دو دست و دو سر داشتی
به دندان گیا نیز بگذاشتی

You had two feet, two hands, and two heads,
And even a wolf you put between your teeth.

چران داشتی از دو رویه دهن
نبد بر تنش جای بیرون شدن

Why did you have a double-faced mouth,
So that the vein had no place to come out?

بهشتم سه خم دیدم ای پاکدین

برابر نهاده بروی زمین

I saw three curves of paradise, O pure one,
Set equal to the face of the earth.

دو پرآب و خمی تهی در میان
گذشته به خشکی برو سالیان

Two wings of water and an empty curve in between,
Passed by to dryness for years.

ز دو خم پر آب دو نیک مرد
همی ریختند اندرو آب سرد

From two wings of water, two noble men
Were pouring cold water on themselves.

نه از ریختن زین کران کم شدی
نه آن خشک را دل پر از نم شدی

You did not become less from pouring out of these rivers,
Nor did the dry earth become full of water.

نهم شب یکی گاو دیدم به خواب
بر آب و گیا خفته بر آفتاب

In the ninth night, I saw a cow in a dream,
Sleeping on water and a wolf on the sun.

یکی خوب گوساله در پیش اوی
تنش لاغر و خشک و بی آب روی

A beautiful calf was before him,
Its body thin, dry, and without water on its face.

همی شیر خوردی ازو ماده گاو
کلان گاو گوساله بی زور و تاو

You drank milk from a cow, O lion,
And the calf grew big without force or coercion.

اگر گوش داری به خواب دهم
نرنجی همی تا بدین سر دهم

If you listen, I will tell you in a dream,
Do not fret until I reach this point.

یکی چشمه دیدم به دشتی فراخ
وزو بر زبر برده ایوان و کاخ

I saw a spring in a vast plain,
And from it, a palace and a mansion were built on the surface.

همه دشت یکسر پر از آب و نم
ز خشکی لب چشمه گشت دژم

All the plain was filled with water and moisture,
And the dryness around the spring disappeared.

سزد گر تو پاسخ بگویی نهان
کزین پس چه خواهد بدن در جهان
If you answer, it is fitting that you speak hidden,
What will the body want in the world from now on?

پادشاهی اسکندر – بخش ۶

The Reign of Alexander — Part 6

چو بشنید مهران ز کید این سخن
بدو گفت ازین خواب دل بد مکن
When Mehran heard these words from Kaveh, he said to him, "Don't let this bad
dream trouble your heart.
نه کمتر شود بر تو نام بلند
نه آید بدین پادشاهی گزند
Your name will not diminish in greatness,
Nor will this kingdom fall into misfortune.
سکندر بیارد سپاهی گران
ز روم و ز ایران گزیده سران
Alexander brought a heavy army,
Selected leaders from Rome and Iran.
چو خواهی که باشد ترا آب روی
خرد یار کن رزم او را مجوی
If you wish to have a good reputation,
Make wisdom your ally and do not seek battle.
ترا چار چیزست کاندز جهان
کسی آن ندید از کهان و مهان
You have four things in this world,
None have seen them before, neither ancient nor contemporary.
یکی چون بهشت برین دخترت
کزو تابد اندر زمین افسرت
One like your daughter, who is like paradise,
Whose radiance shines upon the earth.
دگر فیلسوفی که داری نهان
بگوید همه با تو راز جهان
Another philosopher that you keep hidden,
Will reveal to you all the secrets of the world.
سه دیگر پزشکی که هست ارجمند
به داندگی نام کرده بلند
Three other esteemed physicians,

Whose names are renowned for their knowledge.

چهارم قدح کاندرو ریزی آب
نه ز آتش شود کم نه از آفتاب

The fourth is a cup from which you pour water,
Neither diminished by fire nor by the sun's heat.

ز خوردن نگیرد کمی آب اوی
بدین چیزها راست کن آب روی

Drinking water does not diminish his strength,
Make his face truthful with these things.

چو آید بدین باش و مسگال جنگ
چو خواهی که ایدر نسازد درنگ

When war and battle come,
Do not hesitate to fight.

بسنده نباشی تو با لشکرش
نه با چاره و گنج و با افسرش

Do not be content with his army,
Nor with his wealth, treasure, or rank.

چو بر کار تو رای فرخ کنیم
همان خواب را نیز پاسخ کنیم

When we carry out your plan,
We will also respond to that dream.

یکی خانه دیدی و سوراخ تنگ
کزو پیل بیرون شدی بی درنگ

You saw a narrow house with a small hole,
From which an elephant emerged without delay.

تو آن خانه را همچو گیتی شناس
همان پیل شاهی بود ناسپاس

You recognized that house like Giti,
که بیدادگر باشد و کژ گوی

جز از نام شاهی نباشد بدوی

Whoever is a wrongdoer and a liar,
Cannot be called a true servant of the king.

ازین پس بیاید یکی پادشا

چنان سست و بی سود و ناپارسا

From now on, a king will come,
So weak, useless, and un-Persian.

به دل سفله باشد به تن ناتوان

به آز اندرون نیز تیره روان

His heart may be lowly, his body weak,

But his inner fire burns dark and deep.

کجا زیردستانش باشند شاد

پر از غم دل شاه و لب پر ز باد

Where can his subordinates be happy,

When the king's heart is full of sorrow and his lips are filled with sighs.

دگر آنک دیدی ز کرپاس نغز

گرفته ورا چار پاکیزه مغز

The one you saw with a beautiful coat,

Had taken four purebred horses.

نه کرپاس نغز از کشیدن درید

نه آمد ستوه آنک او را کشید

Her beautiful coat was torn from being pulled,

And the one who pulled her did not come out unscathed.

ازین پس بیاید یکی نامدار

ز دشت سواران نیزه گزار

From now on, a renowned one will come,

A lance-bearer from the plains of riders.

یکی مرد پاکیزه و نیکخوی

بدو دین یزدان شود چارسوی

A pure and kind man,

Whom God will grant four directions.

یکی پیر دهقان آتش پرست

که بر واژ برسم بگیرد بدست

A fire-worshipping old farmer,

Whose hand I hope to grasp upon reaching the shore.

دگر دین موسی که خوانی جهود

که گوید جز آن را نشاید ستود

Another religion is that of Moses, which the Jews call upon,

Saying that nothing else should be praised except for it.

دگر دین یونانی آن پارسا

که داد آورد در دل پادشا

Another religion is that of the Greeks,

Which brought joy to the heart of the king.

چهارم بیاید همین پاکرای

سر هوشمندان برآرد ز جای

Fourth, this pure-minded one will come,

Who will raise the heads of the wise from their places.

چنان چارسو از پی پاس را

کشیدند زانگونه کرپاس را

They pulled the torn coat in such a way,
 That it became four-cornered.
 تو کرباس را دین یزدان شناس
 کشنده چهار آمد از بهر پاس
 You recognize the coat as the religion of God,
 The one who pulled it came for protection.
 همی درکشد این ازان آن ازین
 شوند آن زمان دشمن از بهر دین
 He understands both this and that,
 At that time, enemies will convert for the sake of religion.
 دگر تشنه‌ای کو شد از آب خوش
 گریزان و ماهی ورا آب‌کش
 Another thirsty one who longs for sweet water,
 Flees like a fish, seeking a source of water.
 زمانی بیاید که پاکیزه مرد
 شود خوار چون آب دانش بخورد
 A time will come when a pure man,
 Will become humble as if he drank from the fountain of knowledge.
 به کردار ماهی به دریا شود
 گر از بدکنش بر ثریا شود
 He will go to the sea with the actions of a fish,
 If he becomes fortunate, he will reach the throne.
 همی تشنگان را بخواند برآب
 کس او را ز دانش نسازد جواب
 He will call out to all the thirsty ones for water,
 No one can match his knowledge and answer.
 گریزند زان مرد دانش‌پژوه
 گشایند لبها به بد هم‌گروه
 They flee from that knowledgeable man,
 Opening their lips to join the evil group.
 به پنجم که دیدی یکی شارستان
 بدو اندرون ساخته کارستان
 On the fifth, you will see a great palace,
 Built with great craftsmanship inside.
 پر از خورد و داد و خرید و فروخت
 تو گفتی زمان چشم ایشان بدوخت
 Full of eating, giving, buying, and selling,
 You said that at that time their eyes were fixed on him.
 ز کوری یکی دیگری را ندید

همی این بدان آن بدین ننگرید
One blind man cannot see another,
They only focus on their own problems.

زمانی بیاید کزان سان شود
که دانا پرستار نادان شود

A time will come when he will become like that,
The knowledgeable will become the caretaker of the ignorant.

بدیشان بود دانشمند خوار
درخت خردشان نیاید به بار

The knowledgeable man was humbled in their presence,
Their small minds cannot bear the weight of his wisdom.

ستایندۀ مرد نادان شوند

نیایش کنان پیش یزدان شوند

The standing ignorant man will become humbled,
Praying before God with devotion.

همی داند آنکس که گوید دروغ

همی زان پرستش نگیرد فروغ

He who speaks lies knows well,
That he will not receive the light of worship from that.

ششم آنک دیدی بر اسپه دو سر

خورش را نبودی بروبر گذر

The sixth, you will see a two-headed horse,
There was no way to pass by its food.

زمانی بیاید که مردم به چیز

شود شاد و سیری نیابند نیز

A time will come when people will rejoice in nothing,
And will not find satisfaction in abundance.

نه درویش یابد ازو بهره‌ای

نه دانش پژوهی و نه شهره‌ای

No beggar finds any benefit from him,
Nor any scholar or famous person.

جز از خویشتن را نخواهند بس

کسی را نباشند فریادرس

They will not care for anyone but themselves,
No one will be there to hear their cries.

به هفتم که پرآب دیدی سه خم

یکی زو تهی مانده بد تا بدم

On the seventh, you will see three curves full of water,
One of them will remain empty forever.

دو از آب دایم سراسر بدی
میانه یکی خشک و بی بر بدی
Two of them will always be full of water,
While the middle one will be dry and barren.
ازین پس بیاید یکی روزگار
که درویش گردد چنان سست و خوار
From now on, a day will come
When the beggar will become so weak and humble.
که گر ابر گردد بهاران پرآب
ز درویش پنهان کند آفتاب
When the spring clouds become full of water,
The sun will hide behind the beggar.
نبارد بدو نیز باران خویش
دل مرد درویش زو گشته ریش
He doesn't even let his own rain fall on him,
The heart of the beggar has become attached to him.
توانگر ببخشد همی این بران
یکی با دگر چرب و شیرین زبان
The wealthy forgives all of this,
One is oily, sweet-tongued with the other.
شود مرد درویش را خشک لب
همی روز را بگذراند به شب
The beggar's lips become dry,
As he passes each day into night.
دگر آنک گاوی چنان تن درست
ز گوساله لاغر او شیر جست
The one who had a healthy body like a cow,
Sought milk from a skinny calf.
چو کیوان به برج ترازو شود
جهان زیر نیروی بازو شود
When Kaveh sets the balance in the tower,
The world becomes subject to the power of his arm.
شود کار بیمار و درویش سست
وزو چیز خواهد همی تن درست
The sick and weak beggar becomes capable,
And from him, everything seeks a healthy body.
نه هرگز گشاید سر گنج خویش
نه زو باز دارد به تن رنج خویش
Never will he uncover his treasure,

Nor will he release himself from his own torment.

دگر چشمه‌ای دیدی از آب خشک

به گرد اندرش آبهای چو مشک

You saw another fountain of dry water,

Around which were waters like musk.

نه زو بردمیدی یکی روشن آب

نه آن آبها را گرفتی شتاب

You could not find a single clear water from it,

Nor did you rush to take those waters.

ازین پس یکی روزگاری و بد

که اندر جهان شهریاری بود

From then on, a time of both good and bad,

When a king ruled over the world.

که دانش نباشد به نزدیک اوی

پر از غم بود جان تاریک اوی

When knowledge is not near him,

His dark soul is filled with sorrow.

همی هر زمان نو کند لشکری

که سازند زو نامدار افسری

Every moment he creates a new army,

From which famous commanders are made.

سرانجام لشکر نماند نه شاه

بیاید نو آیین یکی پیش‌گاه

At last, neither the army nor the king remained,

And a new era began in a new court.

کنون این زمان روز اسکندرست

که بر تارک مهتران افسرست

Now is the time of Alexander's day,

When the lords hold their weapons high.

چو آید بدو ده تو این چار چیز

برآتم که چیزی نخواهد به نیز

When he comes to your city with these four things,

Know that he wants nothing else.

چو خشنود داری ورا بگذرد

که دانش پژوهست و دارد خرد

If he passes by you contentedly,

Know that he is a seeker of knowledge and possesses wisdom.

ز مهران چو بشنید کید این سخن

برو تازه شد روزگار کهن

When Mehran heard these words,
 The ancient times became renewed.
 پیامد سر و چشم او بوس داد
 دلارام و پیروز برگشت شاد
 He came forward, kissed his head and eyes,
 Delaram and Pirooz returned happily.
 ز نزدیک دانا چو برگشت شاه
 حکیمان برفتند با او براه
 When the wise king returned from nearby,
 The sages went with him on the way.

پادشاهی اسکندر – بخش ۷

The Reign of Alexander — Part 7
 سکندر چو کرد اندر ایران نگاه
 بدانست کو را شد آن تاج و گاه
 When Alexander set his gaze upon Iran,
 He knew who would gain the throne and the crown.
 همی راه و بی‌راه لشکر کشید
 سوی کید هندی سپه برکشید
 He led his army, both guided and lost,
 Towards the Indian fortresses, at great cost.
 به جایی که آمد سکندر فراز
 در شارستانها گشادند باز
 To the place where Alexander arrived on high,
 They opened the gates of the cities nigh.
 ازان مرز کس را به مردم نداشت
 ز ناهید مغفر همی برگذاشت
 From that border, no one had any people,
 He left behind forgiveness from Nahid.
 چو آمد بران شارستان بزرگ
 که میلاد خواندیش کید سترگ
 When he arrived at that great city,
 Where he had heard of the birth of the fierce Kaid.
 بران مرز لشکر فرود آورد
 همه بوم ایشان سپه گسترد
 They brought down their army to that border,
 And spread their troops throughout their land.
 نویسندۀ نامه را خواندند

به پیش سکندرش بنشانند

They read the letter's author's name,
And presented it before Alexander's claim.

یکی نامه بنوشت نزدیک کید

چو شیری که ارغنده گردد به صید

He wrote a letter near Kaid,
Like a lion that circles its prey.

ز اسکندر راد پیروزگر

خداوند شمشیر و تاج و کمر

From Alexander, the victorious conqueror,
God is the lord of the sword, crown, and belt.

سر نامه بود آفرین از نخست

بدانکس که دل را به دانش بشست

The beginning of the letter was a blessing,
For the one who washed their heart with knowledge.

ز کار آن گزیند که بی‌رنج‌تر

چو خواهد که بردارد از گنج بر

He chooses the task that is less painful,
As he wishes to take the treasure without suffering.

گراینده باشد به یزدان پاک

بدو دارد امید و زو ترس و باک

If one seeks refuge in the pure God,
From Him they will have hope and fear.

بداند که ما تخت را مایه‌ایم

جهاندار پیروز را سایه‌ایم

Know that we are the support of the throne,
We are the shadow of the victorious world-ruler.

نوشتم یکی نامه نزدیک تو

که روشن کند جان تاریک تو

I have written a letter near you,
To illuminate your dark soul.

هم‌آنکه که بر تو بخواند دبیر

منه پیش و این را سگالش مگیر

When the scribe reads it to you,
Don't object and don't interrupt.

اگر شب رسد روشنی را می‌پای

هم‌اندر زمان سوی فرمان‌گرای

If darkness falls, don't despair,
For at the same time, the command will be clear.

وگر بگذری زین سخن نگذرم
سر و تاج و تخت به پی بسپرم
And if you ignore these words, I will hand over
Your crown, throne, and head to someone else.

پادشاهی اسکندر – بخش ۸

The Reign of Alexander — Part 8

چو نامه بر کید هندی رسید
فرستاده پادشا را بدید
When the letter from India arrived,
He showed it to the king.
فراوانش بستود و بنواختش
به نیکی بر خویش بنشاختش
He praised and honored him abundantly,
And raised him up with kindness.
بدو گفت شادم ز فرمان اوی
زمانی نگردم ز پیمان اوی
He said to him, "I am happy with his command,
I will not deviate from his agreement.
ولیکن برین گونه ناساخته
بیایم دمان گردن افراخته
However, in this manner, it is not accomplished,
Let us come with drawn swords.
نباشد پسند جهان آفرین
نه نزدیک آن پادشاه زمین
The Creator of the world is not pleased,
Nor is he close to the king of the earth.
همانکه بفرمود تا شد دبیر
قلم خواست هندی و چینی حریر
At the same time, he ordered that a scribe be appointed,
Who requested Indian and Chinese silk for his pen.
مران نامه را زود پاسخ نوشت
بیاراست بر سان باغ بهشت
He did not write a quick response to the letter,
But instead prepared it like a garden in paradise.
نخست آفرین کرد بر کردگار
خداوند پیروز و به روزگار
First, he created the Creator,

The victorious Lord of the ages.
 خداوند بخشنده و دادگر
 خداوند مردی و هوش و هنر
 God is the giver of mercy and generosity,
 God is the embodiment of manliness, wisdom, and art.
 دگر گفت کز نامور پادشا
 نپیچد سر مردم پارسا
 He further said that the famous king
 Should not turn his back on the people of Pars.
 نشاید که داریم چیزی دریغ
 ز دارنده لشکر و تاج و تیغ
 It is not fitting that we should withhold anything
 From the possessor of armies, crowns, and swords.
 مرا چار چیزست کاندز جهان
 کسی را نبود آشکار و نهان
 I have four things in the world,
 None of which are visible or hidden to anyone.
 نباشد کسی را پس از من به نیز
 بدین گونه اندر جهان چار چیز
 No one after me shall have these four things
 In this manner in the world.
 فرستم چو فرمان دهد پیش اوی
 ازان تازه گردد دل و کیش اوی
 I sent it to him as he commanded,
 So that his heart and mind may be refreshed.
 ازان پس چو فرمایدم شهریار
 بیایم پرستش کنم بنده وار
 From then on, as the king commands,
 I will come to worship him like a servant.

پادشاهی اسکندر – بخش ۹

The Reign of Alexander — Part 9
 فرستاده آمد به کردار باد
 بگفت آنچ بشنید و نامه بداد
 The messenger arrived with the wind at the site of action, and delivered the message
 he had heard and the letter.
 سکندر فرستاده از گفت رو
 به نزدیک آن نامور بازشو

Alexander sent a message to open the gates to that famous one nearby.

بگویش که آن چیست کاندر جهان

کسی را نبود آشکار و نهان

Tell me, what is there in the world that is not manifest and hidden from anyone?

بدیدند خود بودنی هرچ بود

سپهر آفرینش نخواهد فزود

They saw that whatever existed was self-existent, and the sphere of creation will not increase.

بیامد فرستاده را نزد شاه

به کردار آتش بپیمود راه

The messenger came to the king, and walked the path of fire in action.

چنین گفت با کید کاین چار چیز

که کس را به گیتی نبودست نیز

Thus he spoke with Kaveh about these four things,

That no one had ever possessed in the world.

همی شاه خواهد که داند که چیست

که نادیدنی پاک نابود نیست

He wants the king to know what it is, that the unseen cannot be pure and destroyed.

چو بشنید کید آن ز بیگانه جای

بپردخت و بنشست با رهنمای

When he heard the stranger's plan, he leapt up and sat with his guide.

فرستاده را پیش بنشاختند

ز هر در فراوانش بنواختند

They brought the messenger before them and welcomed him abundantly from every door.

ازان پس فرستاده را شاه گفت

که من دختری دارم اندر نهفت

Then the king said to the messenger, 'I have a daughter hidden away.'

که گر بیندش آفتاب بلند

شود تیره از روی آن ارجمند

When she sees the high sun, her face becomes dark in comparison to that noble one.

کمندست گیسوش هم رنگ قیر

همی آید از دو لبش بوی شیر

Her hair is tied with pitch-black tresses, and the scent of lion emanates from her lips.

خم آرد ز بالای او سرو بن

گلفشان شود چو سراپد سخن

He bends the cypress from above with his bow, and it becomes a shower of flowers when he speaks.

ز دیدار و چهرش سخن بگذرد

همی داستان را خرد پرورد

Passing over his sight and countenance,

He nurtures the story with wisdom.

چو خامش بود جان شرمست و بس

چنو در زمانه ندیدست کس

When the soul is silent, it is shameful and rare in this world.

سپهد نژادست و یزدان پرست

دل شرم و پرهیز دارد به دست

He is a commander by birth and a worshipper of God, with a heart full of shame and restraint.

دگر جام دارم که پر می کنی

وگر آب سر اندرو افگنی

I have another cup that you can fill with wine, or if you wish, drown yourself in it.

به ده سال اگر با ندیمان به هم

نشیند نگرده می از جام کم

If for ten years he does not sit with his friends,

The wine in the cup will not decrease.

همت می دهد جام هم آب سرد

شگفت آنک کمی نگیرد ز خورد

He gives courage, both the cup and the cold water,

It is surprising that he does not take a little from drinking.

سوم آنک دارم یکی نو پزشکی

که علت بگوید چو بیند سرشک

The third is a new physician I have,

Who can tell the cause when he sees tears.

اگر باشد او سالیان پیش گاه

ز دردی نییچد جهاندار شاه

If he suffers from pain for years,

The world-ruling king will not twist.

چهارم نهان دارم از انجمن

یکی فیلسوفست نزدیک من

The fourth I keep hidden from the assembly,

A philosopher who is close to me.

همه بودنیها بگوید به شاه

ز گردنده خورشید و رخشنده ماه

All the beings speak to the king,

From the revolving sun to the shining moon.

فرستاده نامور بازگشت